

وجود ذهنی و کیفیت ماهیتش در وعاء تنوعات وجود

أَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بحث راجع به وجود ذهنی و کیفیت ماهیتش در وعاء تنوعات وجود به اینجا رسید که حقیقت وجود بذاته دارای صرافت محض است و هیچ نوع تشخیص و تعین به ذات خودش ندارد چون نفس تعین و تشخیص، حد برداشتن وجود است درحالی که وجود حدی ندارد.

حالا در اینجا مطالب مختلفه‌ای پیش می‌آید؛ یکی از آن متفرعاتش این است که نفس تصور صرف الوجود بودن، خود تصور صرف الوجود بودن اقتضاء می‌کند که مانعی از تعین وجود، وجود نداشته باشد. به عبارت دیگر اگر چنانچه ما قائل بشویم بر اینکه وجود، وجود بسیط و بالصرافه است و هیچ حدی ندارد در خود این تعریف ما قبول حد هم خوابیده است. چرا؟ چون لازمه عدم تعین، اجتماع با تعین است. یک وقت ما عدم تعین را به عنوان بشرط لا اخذ می‌کنیم و صرفیت و صرافت را به عنوان

بشرط لا اخذ می کنیم مثل ماء قُراحی که بشرط عدم
تغیّر لون و طعم و رائحه باشد خب این همان ماء
قراح است. یک وقتی نه، آن حقیقت شیء را لا بشرط
از حدّیت تصور می کنیم؛ یعنی همان معنای سیال
بودن که موجب اجتماع او با تقید و با تعین می شود.
در اینجا خود ماء فی حدّ نظر مطرح است اما آن
بشرط لا بودن دیگر در اینجا مطرح نیست.

در مسئله وجود هم با توجه به مطالبی که قبلاً
گفته شد همین معنا را ما باید ملتزم بشویم؛ مسئله
وجود از نقطه نظر وحدانیت خودش و از نقطه نظر
اصالت خودش و از نقطه نظر اشتراک در حقیقت و
در تکوّن خودش اقتضاء می کند که تحقق اعیان به
همین صرف الوجود باشد پس وقتی که ما به یک
شیء نگاه می کنیم ...

پاسخ شبهه مخالفین با مسئله اصالت وجود

ببینید شبهه ای که مخالفین با مسئله اصالت وجود
و وحدت وجود آن شبهه را ذکر می کنند الآن دیگر
کاملاً به راحتی برطرف می شود. وقتی ما می گوئیم
وجود، وجودی است که حد ندارد بنابراین هر تعینی
از این وجود که در خارج تکوّن پیدا کند او تعین تمام

الوجود نیست زیرا نفس اثبات تعیین برای یک تحقق و عین خارجی، او را از تمام الوجود بودن خارج می‌کند؛ همین که شما می‌گویید: زید، دیگر نمی‌شود تمام الوجود باشد چون شما به زید اشاره کردید و زید دارای حد و قید است، حد و قیودش مشخص است همین که گفتید: زید، پس زید نمی‌شود تمام الوجود باشد. زید عبارت از بعض الوجود است منتها نه بعض الوجودی که منفک از اصل است.

مسئله مانند دانهٔ پرتقالی است که شما این ده دوازده تا دانه‌ها و قسمت‌ها را یک‌به‌یک جدا کنید و بعد در آخر چیزی از این پرتقال باقی نماند، نیست. وقتی که می‌گوییم: زید، این زید نه تمام الوجود است که بگوییم: **زیدٌ هو الوجود و الوجودُ هو زید**، و نه زید بعض الوجود است به‌عنوان بعض منعزل! بعضیت به‌عنوان حصّه است نه به‌عنوان منعزل؛ شما وقتی که یک ظرف آبی را وارد حوضی که پر از آب هست می‌کنید، یک وقت ظرف را در عین اینکه داخل حوض کردید از حوض بیرون نمی‌آورید، طبعاً مقداری از این آب داخل کاسه هست، در آنجا

می‌توانید بگویید: آب در این کاسه هست و کاسه‌ای که در این آب هست بعضی از حوض است و این بعض، بعض انعزالی نیست بلکه بعضی است که ارتباطی است یک وقت کاسه را داخل در آب می‌کنید و از حوض بیرون می‌آورید و کنار می‌گذارید. الآن می‌گویید که این آب داخل در کاسه هست و این آب بعضی از این حوض است که از این حوض منعزل شده است و این دو مسئله است.

بحث ما دربارهٔ وجود به آن قسم اول از مثال برمی‌گردد نه به مثال ثانی؛ ما حصّه‌ای از وجود هستیم که در عین حصّه بودن در خود وجود مستغرق هستیم و جدای از وجود نشده‌ایم که این جنبهٔ جدائیت ثانی برای وجود را اثبات می‌کند و طبعاً ثنویّت در اینجا لازم می‌آید. ما حصّه‌ای هستیم که در عین تبعیض در عین حال منغمّر در اصل الوجود و **فی صرافة الوجود!** هوایی که الآن در اینجا هست این هوا دارای حصص مختلف است ولی همهٔ این حصص باهم ارتباط دارند. یک وقتی شما هوا را می‌گیرید و داخل در پلاستیکی قرار می‌دهید؛ مثلاً یک مقداری از هوای این اتاق وارد

پلاستیک می‌شود و در آن را می‌بندید، الآن می‌توانید بگویید که هوای محفظهٔ پلاستیک منعزل از هوای اطاق است چون این محدودیت و این قید و این ماهیت آمده این هوا را از هوای اطاق خارج کرده است. می‌توانید این پلاستیک را هم از این اتاق بیرون ببرید. این توپ را می‌توانید از همین هوای اطاق پر کنید و ببندید و بعد این را خارج کنید. این بعضیت انعزالیه می‌شود اما مسئلهٔ وجود این طور نیست بلکه وجود همان بعض است در عین این که بعض است حصّه‌ای از اوست و این حصّه در همان ماهیت غوطه‌ور و منغمر است و جدای از او نمی‌شود به طوری که نه از او جدا می‌شود و نه تمام اوست!

تصور اشتباه مخالفین با مسئلهٔ وحدت وجود

افرادی که به مسئلهٔ وحدت وجود اشکال پیدا می‌کنند اشتباهشان در اینجا روشن می‌شود؛ آنها تصور می‌کنند که در مسئلهٔ وحدت وجود، قائلین به وحدت وجود می‌گویند که چون وجود، وجود واحد است پس آن حقیقت کلی در یک تعین خارجی **بتمام حدّ ذاته** تحقق پیدا می‌کند یعنی این

لیوانی که الآن در دست من هست در عین اینکه این
لیوان **حصّةٌ مِنَ الوجود** هست در عین حال تمام
الوجود است! می‌گویند که چطور ممکن است
بگویند که **هذا هو الله؟! چون اصل الوجود هو الله**
است و نسبت به این مسئله نمی‌توانند انکار کنند.

پس ظهور حصّه‌ای از وجود را به معنای تحقق
تمام الوجود در این حصّه فرض کردند. از اینجا است
که به مسئله وحدت وجود اعتراض می‌کنند و
می‌گویند: معنا ندارد! من این لیوان را در دستم
گرفتم در عین حال به این لیوان بگویم: **هذا هو الله!**
اینکه خلاف و کفر است و معنا ندارد! اگر این لیوان
است پس چرا اسم الله بر این می‌گذارید؟! اگر الله،
الله واقعی است پس چرا شما قائل به وحدت وجود
هستید؟! خب این چه ارتباطی به او دارد؟! هیچ
ربطی به او ندارد؛ مسئله وحدت وجود به قوت
خودش باقی است اشتباه در انطباق حقیقت کلیه بر
یک تعین خارجی هم به حال و قوت خودش باقی
است!

در مسئله وحدت وجود صحبت در این است که
وجود، ثانی ندارد خب این مسئله به جای خودش

محفوظ است و بر این مسئله هم برهان اقامه شده است. در مسئله تخصّص این حصّه به حصّه‌ای از وجود معنای این حصیّت این است که این خارج از وجود نیست، خارج از وجود نبودن با تمام الشیء بودن دوتاست!

معنای صحیح کلام ابوسعید در «لَيْسَ فِي جُبَّتِي إِلَّا اللَّهُ»

عباراتی الآن به نظم آمد از ابوسعید نقل شده که ایشان در یک عبارتی دارد «لَيْسَ فِي جُبَّتِي إِلَّا اللَّهُ»^۱ به نظر می‌رسد از جبهه خودش را قصد کرده نه اینکه جیبش یا مثلاً چیزهای دیگرش را قصد کرده باشد! من در یکی از صحبت‌ها دیدم که شخصی راجع به این مسئله صحبت می‌کرد و به ایشان اعتراض می‌کرد که الآن ابوسعید در این تعبیر اشتباه کرده است زیرا آمده خدا را مقید به **ما فی الجبّة** کرده است و به عبارت دیگر او که دارای وجود نامحدود و وجود اطلاق است، با صرافت خود چطور می‌تواند در یک وجود محدود و متعیّن خود را محصور و حبس کند؟! پس این تعبیر تعبیر اشتباهی

^۱ . مشارق الدرّاری، ص ۶۳۴.

است! اینکه ایشان دارد: **لیس فی جبّتی إلی الله**؛ در
جبّه من جز خدا نیست، خدا را آورده و محدود در
جبّه من کرده است درحالی که خدا کجا و **فی جبّتی**
کجا؟! این دو باهم چه ارتباطی دارند؟! اعتراضی که
به ایشان می‌کند از همین افرادی است که در
این طرف و آن طرف مجالسی دارند و شرح و
تفسیرهایی می‌گویند و خیلی هم در حرف‌هایشان
شدّرسنا^۱ دارند! آدمی که وارد نیست نباید بیاید
معرکه بگیرد اگر معرکه بگیرد خرابکاری می‌کند!

اینکه ابوسعید دارد: «**لیس فی جبّتی إلی الله**»
کلام ایشان خیلی کلام صحیح و درستی است؛ یک
وقت ایشان می‌گویند که **الله فی جبّتی** این همان
حرف اشتباه است که اگر ایشان بگویند، می‌شود به
ایشان اشکال وارد کرد که خدا را به **فی ما جبّتی**
محدود کند، این کفر و شرک است، این محدودیت
لا حد است و محدودیت حقیقت اطلاقی در یک امر
مقید و متعین است و این واضح‌البطلان است مثل
اینکه من آب تمام حوض را در این شیشه‌ای که الآن

^۱. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به مطلع انوار، ج ۲، ص ۳۱۸.

در اینجا هست محدود کنم و بگویم که آب حوض تماماً در این شیشه هست! این خلاف است و مسئله واضح البطلان است اما یک وقتی این طور می گویم که آنچه در این شیشه هست غیر از آب حوض نیست؛ یعنی از جوی برنداشتم، این شیشه را از آب حوض پر کردم. دقت کردید؟! اینجا مطلب و فرمایش جناب عارف بر این است که آنچه در جبه من هست غیر از خدا نیست؛ یعنی یک وجودی در حیا وجود خدا و در کنار وجود خدا نیست که شرک لازم بیاید. آنچه که در جبه من هست نشئت گرفته از وجود خداست. این هم حرف درستی است، کجایش غلط است؟! آنچه که در جبه من هست جدای از آن وجود بسیط نیست و اقتضای آن به وجود بالصرافه این است که نه تنها خودش و نه تنها همه ظواهر خودش بلکه **ما فی جبتی** را هم بگیرد. بسیار خوب اینکه مسئله ای نیست و اشکال به این قضیه وارد نمی شود. ببینید با یک «إلا» کفر می شود و ایمان، با یک تغییر، یک حرف یک مرتبه کفر می شود، یک مرتبه ایمان!

اتفاقاً یک روایت هم راجع به قضیه جبر و تفویض از امام رضا علیه السلام نقل شده که من اصل عبارت را نمی دانم و فراموش کردم اما این روایت قطعاً - به نظرم می رسد - در جلد سوم الله شناسی مرحوم آقا آمده است در آنجا با «ما» یا «بما» حالا وجودش یا عدمش قضیه را کفر می کند و قضیه را ایمان می کند. حالا خودتان بروید پیدا کنید بسیار روایت دقیق و خیلی روایت عالی است! خیلی واقعاً روایت پر معنایی است. یک کلمه [یا] یک حرف می آید یک مرتبه مطلب را به این کیفیت تغییر می دهد.

پس در مسئله وحدت وجود الآن دیگر کاملاً واضح شد که این مخالفین با وحدت وجود اصلاً متوجه شدند که آیا قائلین به وحدت وجود تمام حقیقت وجود را منحصر در این تعین می کنند ...، هیچ دیوانه ای هم چنین حرف نمی زند! مثل اینکه بگویند: تمام حوض مدرسه فیضیه در این بطری آب قرار گرفت! این حرف یک دیوانه است! یک وقتی صحبت در این است که می گوئیم: از نقطه نظر

ماهیت و از نقطه نظر شکل و کیفیت آنچه که در این شیشه آب قرار دارد نشئت گرفته‌ای از اینجا است، این درست است! قائلین به وحدت وجود - بیچاره‌ها - این را می‌گویند که آنچه که در عالم حاکم است و تحقق خارجی دارد عبارت از مسئله صرافت وجود و بسیط الحقیقه است پس اگر ما ملتزم بر این اصل می‌شویم باید ملتزم به این هم بشویم که هیچ تعینی را خارج از این صرافت وجود دیگر نباید قبول کنیم! هیچ تعینی؛ چه مسلمان باشد چه کافر باشد! چه جماد باشد چه نبات باشد! چه ماده باشد چه مجرد باشد! چه سماء باشد چه ارض باشد! چه بشر باشد چه ملائکه باشد! چه جن باشد چه شیطان باشد! تمام آنچه که حقیقت خارجی دارند - نه در عالم اعتبار - و وجود خارجی دارند و می‌شود به آنها گفت: «این» و می‌شود به آنها گفت: «هست»، آن باید در تعین خودش و در آن ریشه‌اش منبعث از آن مسئله صرافت وجود باشد. می‌گویند: آقا چطور ممکن است؟! مگر یک هم‌چنین چیزی می‌شود؟! میکروب چطور می‌تواند خدا باشد؟! مگر این

میکروب می شود خدا باشد؟! چطور ممکن است
این خاکی که این قدر کثیف و سفت و چیز است خدا
باشد؟! اینها آمدند یک خدایی درست کردند محدود
و این خدا را به عوالمی از کهکشان رد شده شوت
کردند و در یک نقطه این خدا را نگه داشتند! یک
لگد به این خدا زدند و این خدای بدبخت بیچاره
رفته رفته رفته از کهکشانها گذشته و از آسمانها
گذشته و آن بالا رفته و دیگر جا نداشته برود لذا در
همان جا ایستاده است! این شده خدا! می گویند: این
خدا خدایی است از آنجا و بعد هم چنان با یک
تعظیمی می گویند: این مقام حضرت عزت و مقام
فلان و... حالا فکر می کنند با این طوری کردن و با
ریش دراز جنباندن و تعظیم کردن معرفت خدا پیدا
می شود! نه آقا بیخود ریش نجنبان و برو فهم یاد
بگیر! می گویند که مقام حضرت عزت والاتر است
از اینکه انسان بخواهد ...

نه خیر آقا جان هیچ هم بالاتر نیست! آدم قشنگ
فکر می کند تا آنجایی که عقلش می رسد می آید
تصور می کند و آنجایی که عقلش نرسید به دنبال
می رود تا مسئله را بفهمد! با قدس و تقوا و مسئله را

هم‌چنین پیچیده کردن، نه تقدسی ثابت می‌شود و نه ایمان قوی برای شخصی ثابت می‌شود و نه معرفتی ثابت می‌شود! اینها عین الاغ هم نمی‌فهمند که قضیه معرفت و شناخت پروردگار در یک هم‌چنین و عائی عین شرک و عین کفر و عین محدودیت و دست خدا را بستن است. ﴿وَقَالَتِ آلُ يَهُودَ يَدُ اللَّهِ مَغْلُولَةٌ غُلَّتْ أَيْ دِيهِمْ﴾؛^۱ دست خدا بسته است؛ خدا آنجاست و خدا دارای یک محدودیت است و این محدودیت اقتضاء می‌کند که هیچ ارتباطی بین او و خلائق وجود نداشته باشد! می‌گوییم که آقا چگونه ممکن است بین خلائق و او مرتبط نباشد؟! می‌گویند: احاطه دارد! می‌گوییم که آیا این احاطه مانند احاطه‌ای است که من نسبت به این دارم؟! پس این جدا است و من هم جدا هستم؛ این را در اینجا می‌گذارم و یک متر هم بین من و این فاصله هست و بنده به این احاطه دارم و اصلاً هیچ ارتباطی بین من و این وجود ندارد! احاطه یعنی دائماً این را در

^۱ . سوره مائده (۵) آیه ۶۴. مهر تابان، ص ۴۰۰، تعلیقه ۲:

«یهود می‌گویند: دست‌های خدا در غلّ و دربند کشیده شده است؛ دست‌های آنان در غلّ کشیده شود.»

مشت داشتن درعین جدایی!

پس شما وجودی را فرض کردید که این وجود در مقابل وجود پروردگار عرض اندام می کند منتها فرقتش با وجود خدا این است که وجود خدا وجودی است که کسی بالای سرش نیست تا نگاهی دارد اما خدا دست انداخته و این وجود را در دستش گرفته است. این عین ثنویت و اثبات وجود ثانی برای وجود پروردگار است! اگر این وجود از جای دیگری آمده است، آنجا کجاست؟! اگر این وجود از خود ذات پروردگار نشئت گرفته است وقتی که نشئت بگیرد دیگر جدا نمی شود! وقتی که ذات پروردگار با فرض اینکه تگّه و قسمت نمی شود و مانند آب نیست که این آب را بشود تگّه کرد ...، حالا برای تقریب این مثال را عرض می کنیم: اگر شما آبی داشته باشید در یک محفظه ای که نشود این آب از آن محفظه خارج شود، آیا شما می توانید برای این آب فرض قسمت کنید؟! دیگر از این محفظه خارج نمی شود.

الآن در این شیشه سفت بسته است که اصلاً به هیچ عنوان خارج نمی شود، این آب را چطور

می‌توانید قسمت کنید؟! همه‌اش یک پارچ و یک تکه است. حالا اگر این ظرف کامل پر بشود یعنی دقیقاً مالا مال بشود، آن وقت هرچه تکانش بدهید هیچ نمی‌فهمید، اینکه الآن می‌فهمید به خاطر این است که در آن هوا هست و این هوا باعث می‌شود قسمت بالا و فوقانی این شیشه مشخص بشود؛ در قسمت تحتانی آب و در بالا هواست! حالا اگر این آب دقیقاً تا اینجا مالا مال بود به طوری که به اندازه یک قطره هم هوا وجود نداشته باشد یک سر سوزن هوا وجود نیست و بعد شما با دستگاه بگیرید نسبتاً یک خلأ در این ایجاد کنید بعد وقتی که این را حرکت می‌دهید شما نگاه کنید آیا تغییری در این قسمت می‌بینید؟! تا همین یک سانتی که در اینجا هست؟! من الآن دارم این را حرکت می‌دهم شما چه تغییری می‌بینید؟! آیا می‌بینید که این دارد حرکت می‌کند؟! احساس نمی‌کنید. چرا؟! چون در اینجا تقسیم نشده و قابل تقسیم نیست! می‌شود یک واحد سیال! یعنی در این محدوده به عنوان یک واحد سیال الآن تکوّن دارد.

وجود پروردگار به واسطه صرافتی که دارد یک واحد سیال است و اصلاً قابل تقسیم و قابل تجزیه نیست! هر چیزی که از آن وجود تجزیه شود و از آن وجود تقسیم بخواهد بشود، موجب ترکب در ذات است در حالی که در وجود ترکب معنا ندارد! اینکه آب را تقسیم می کنید چون آب قابل ترکیب است که شما تقسیم می کنید اما اگر وجود را مجرد گرفتید دیگر وجود مجرد قابل تقسیم نیست. بله، آن وجود می تواند به ظهورات مختلفی درآید در عین اینکه وحدت خود را ازدست نداده است.

در اینجا عرفا بر حسب مکاشفات خودشان و در مقام عرفان نظری قائل به مراتب هستند. از نقطه نظر فلسفی وجود مادی یک تعینی از وجود مجرد است چطور اینکه وجود مثالی و وجود صوری در عالم مثال هم یک حصّه ای از مراتب وجود است و از این نقطه نظر مسئله ای نیست. یعنی وقتی که برهان فلسفی بر مسئله اصالت وجود و وحدت وجود قائم بشود بنابراین همان مسئله تجرد در وجود به مسائل ماده و مسائل مثال و سایر تطورات و تکونات تسری

پیدا می‌کند که اینها همه عارض بر وجود می‌شوند.
پس آن وجود مجرد با فرض قبول اصل صرافت
خودش و فرض قبول لا ثانی برای خودش و با فرض
قبول اشتراک در وجود خودش که همه اینها مبین
شده، همان وجود بالصرافه وقتی که به تعین می‌آید
آیا آن وجود فی حدّ ذاته یعنی آن وجود کلی متعین
می‌شود یا آن وجود کلی متعین نمی‌شود؟ ببینید
آمدیم به سر مسئله و سر مطلب رسیدیم؛ آن وجود
کلی که وجود صرف بود که عبارت از وجود حق و
مبدأ اعلاء بود که آن وجود در قالب‌های متعددی از
نقطه نظر مراتب سعه و ضیق محدود می‌شود آیا
فی حدّ نفسه محدود می‌شود یا اینکه نمود برای ما
حاصل می‌شود که او الآن محدود است؟

یعنی وقتی که او خود را به این حد درمی‌آورد به
عبارت دیگر نهایت وجود خود را در این حد قرار
می‌دهد که دیگر از این حد تجاوز نکند؟ آیا مسئله
این است؟! به عبارت دیگر این طور تصور کنیم که
این آبی که الآن در این شیشه هست بالا می‌آید بالا
می‌آید تا این حد که می‌رسد می‌ایستد، یعنی چه؟

یعنی محدودیت ماهیت من در این شیشه تا این قدر است و از این به بعد دیگر نسبت به من عدم است؛ یعنی این تکوّن خارجی تا اینجا می‌آید و از اینجا به بعد عدم می‌شود. بله! ما یک لیوان آب دیگر روی آن خالی بکنیم باز این اضافه می‌شود بالا می‌آید، وقتی به اینجا می‌رسد از اینجا به بعد عدم می‌شود؛ نسبت به آب عدم می‌شود. اگر از این آب برداریم و پایین برویم به هر جا برسیم آن مقداری که زیر دست ما هست آب است و آن مقداری که بالای دست ما هست دوباره عدم می‌شود چون آب نیست بلکه هوا است.

حالا گفتیم که وجود پروردگار وجود بالصرافه است و در این شکی نیست و این وجود بالصرافه وجود مجرد است. این وجود می‌آید تلاًؤ و ظهور و تعین پیدا می‌کند در جناب زید، در سماء، در ارض، در هر چیز، یعنی آن وجود آمد اینجا ایستاد و از این به بعدش عدم است؟ تعینی که الآن زید پیدا کرده است این تعین خودش حلّ در آن وجود بالصرافه است پس دیگر تعینی نیست! تعین نه به معنای جدا شدن از وجود است بلکه به معنای نمود

و ظهور نفس خود آن وجود است. این وجود به این شکل ظهور پیدا می کند نه اینکه خود را به این حد محدود می کند.

بینید مسئله چقدر دارد حساس می شود! وقتی که در وجود خارجی و در شیء خارجی نگاه می کنیم می بینیم الآن این آب آمده تا اینجا ایستاده و دیگر از اینجا خارج نمی شود. حالا شما همین مقدار آب را ببرید در خود حوض مدرسه فیضیه بگذارید گفتیم که وجود، همه یکی است یعنی همه باهم ارتباط دارند. فرض کنید که آبی که در این لیوان و شیشه شما هست شیشه آن را محدود نمی کند یک شکافی در اینجا بدهیم و همه را سوراخ کنیم و فقط حجم این شیشه باقی می ماند و این آب از این طرف و آن طرف جریان دارد - در مثال می خواهیم تقریب به مسئله کنیم - شما این شیشه را داخل آب کنید و بیرون بیاورید، در آن آب نیست، بالأخره این سوراخ است. حالا این را شما داخل آب می کنید آیا این حجمی از آب را دربر می گیرد یا نمی گیرد؟! می گیرد، درعین حال با سایر آب ها ارتباط دارد؛ هم

حجم در اینجا هست و هم قسمت در اینجا نشده است. اگر این را بفهمیم مسئله وحدت وجود برای ما حل می شود؛ یعنی کیفیت تبدل وجود بالصرافه و بسیط الوجود که وجود مجرد است کیفیت تبدلش به وجود متعین [روشن می شود]. اینکه بعضی از اهل ذوق که متصوفین هستند می گویند: تعینات «نمود» هستند، نه اینکه «بود» اند، اشاره به این مرتبه دارد. حرف **لا یعتنی** نمی زنند، خیلی حرف چیز نمی زنند. اشکالی که بعضی از مقررین منظومه مرحوم حاجی به آنها کردند حرف هایی است که اینها خالی از معیار تحقیق است به نظر می رسد که چندان حرف آنها هم خالی از تحقق نباشد. چرا؟ چون آنها تصورشان بر این است یعنی مشاهده آنها بر این است که آنچه که در نظام عالم وجود قرار دارد عبارت از وجودات مستقله ای نیست که بیاید به آن اصل الوجود و صرافت وجود حد بزند. الآن گرچه این آب از نقطه نظر نشویه خودش آب حوض مدرسه فیضیه است ولی بالأخره این آب جدا شده و الآن در این اطاق هست. شما دیگر الآن نمی توانید بگویید که این آب، حوض فیضیه است. حوض فیضیه در

آنجاست و این آب با آن آب تفاوت دارد، گرچه از آن آب گرفته شده و از خارج نیامده ولی بالأخره این یک قسمتی مجزاً و مستقل است و در محاذات آن آب مدرسه قرار دارد ولی در واقع وقتی که با این تفصیل مسئله تجرد وجود را بررسی کردیم به این نتیجه رسیدیم که از تجرد وجود چیزی خارج نیست؛ یعنی از یک طرف مسئله تجرد وجود قابل خدشه نیست و از طرف دیگر تعینات خارجی هم قابل خدشه نیستند بالأخره داریم می بینیم که این زید است این فرش است این آسمان و زمین است و... یا باید بگوییم که اینها همه سراب است همان طور که بعضی ها گفتند، ﴿كَسْرَابٍ ۖ بِقِيعَةٍ ۖ﴾^۱ یعنی اصلاً تحقق خارجی را بر این انکار کردند! خب این حرف قابل توجه نیست. یا باید بگوییم که اینها وجود مستقل درقبال وجود خدا هستند که این فضا بحثش إلی ما شاء الله است؛ «یا» نه به معنای قضیه منفصله

۱. سوره نور (۲۴) آیه ۳۹:

﴿كَسْرَابٍ ۖ بِقِيعَةٍ ۖ يَحْ سَبُّهُ الظَّمُّ ۖ إِنَّ مَا ءَ﴾. الله شناسی، ج ۲، ص ۱۸:

«اعمالشان همچون آب نما و سرابی می باشد که در زمین همواری قرار دارد.»

بلکه به عنوان واقعیت یعنی غیر از این نمی شود. یا باید قائل باشیم براینکه وجود مجرد وقتی که متعین می شود این تعین موجب تجزّی و قسمت و حدّ آن وجود مجرد نخواهد شد. نتیجه بحث: آن وجود مجرد در عین ماده بودن به مجرد خودش باقی می ماند!

پس ماده و مثال و صورت و اطوار خارجی و تمام اینها نمودهایی است که ما اسم ماده روی آن می گذاریم و در واقع ماده ای نداریم. الآن ما اسم این را سیاه گذاشتیم چون یک اختلافی داریم می بینیم به خاطر همین لون ماه، کیفیت انعکاس، الآن داریم به این سفید می گوئیم. اما اگر شما چراغ را خاموش کنید دیگر نه سفیدی می ماند نه سیاهی و نه قرمزی، همه چیز سیاه می شود. وقتی که آن نور بتابد این چیزها را شما می بینید. این در اینجا قرمز می شود این سیاه می شود، این سبز می شود، این زرد می شود. همین که چراغ را خاموش کنید حالا رنگ ها را به من نشان بدهید! رنگی نیست! رنگ در صورتی است که نور باشد و اگر نور نباشد دیگر رنگی نیست. ماده هست رنگ نیست. رنگ قائم به نور است رنگ قائم

به ضوء است. در مسئله تجرد وجود آنچه که در خارج تعین پیدا می کند یا ماده یا صور نوعیه است یا بالاتر از او معناست یا بالاتر از آن، اصل الوجود است این سه مرتبه ای است که برای رسیدن... البته تعبیر به عوالم هم در اینجا می شود، در لسان شرع تعبیر خاص به خودش را دارد. در لسان فلاسفه تعبیر دارد. همین طور در لسان عرفا هم اینها مراتب متفاوت خودشان را دارند.

ماده عین مجرد و مجرد عین ماده!

پس در تجرد در وجود، با حفظ تجرد می گوئیم: ماده، با حفظ تجرد می گوئیم: صورت، با حفظ تجرد می گوئیم: معنا، با حفظ تجرد می گوئیم: ناطق، با حفظ تجرد می گوئیم: مثال، با حفظ تجرد می گوئیم: عاقل، با حفظ تجرد می گوئیم: حجر، آن تجرد در این ماده بودن خدشه بر نمی دارد. آن تجرد در این تعین خودش تغییر پیدا نمی کند. لذا اینجاست که ماده عین مجرد می شود و مجرد عین ماده می شود. چرا اینها عین هم می شوند؟ چون قابلیت تجرد همین است؛ مسئله تجرد اصلاً همین است؛ تا تجرد ماده نشود که دیگر مجرد نیست. گفتیم: مجرد

لابشرط است نه بشرط لا. اگر بشرط لا باشد حد می خورد و حد هم با مجرد منافات دارد. پس در مسئله جمع بین مجرد و ماده وجود مجرد و وجود ماده هر دو یک واحد است متتها آن مجرد به صورت ماده خود را می آورد ما ماده می بینیم، همان مجرد به این صورت می آورد ما آن را به این صورت می بینیم.

مثالی در خصوص تبیین مسئله وحدت وجود

شما آینه های متفاوتی را در اطراف خود قرار دهید و یک نفر جلوی آینه بایستد ...، گمان می کنم این مثال مرآت را خود مرحوم حاجی هم نقل کرده اند، بسیاری این مثال را نقل کرده اند، مرحوم آخوند ملاعلی هم این قضیه را در آن رساله وحده الوجود نقل کرده اند و بسیار مثال خوبی است! می گویند: وقتی که شما آینه ها را در دور هم بگذارید و یک انسان در اینجا بایستد، به تعداد ذرات و به تعدادِ میلِ میلِ اتجاه این انسان با مرآئی [آینه های] مختلف در اطراف خودش زید وجود دارد؛ زیدی که در مقابل است! زیدی که این طور است! زیدی که آن طور است! در حالی که یک زید بیشتر نیست آینه زیاد است زید زیاد نشده است! چون آینه زیاد

است صورت زید هم در اینجا زیاد است پس تمام
اینها زید هستند درعین حال از وحدت زید در اینجا
چیزی کم نشده است و زید همان زید واحد است!
وجود هم در عالم تکوین واحد است ولی نمودهای
وجود متفاوت هستند؛ این به این شکل آن هم به آن
شکل اما درعین حال همه واحد هستند یعنی همه در
تحت آن واحد، به وحدت آن وجود همه خودشان
واحد هستند!

پس مسئله تجرد و مسئله ماده کاملاً حل می شود
و دیگر در این صورت اشکالی نمی ماند. ما دیگر نه
مادهای داریم، نه صورتی داریم، نه مثالی داریم؛ ماده
نداریم یعنی مادهای در مقابل نداریم در عین این که
ماده داریم مثال داریم معنا داریم صور داریم تمام این
ماهیات مختلفة الحقائق را داریم تمام این انواع را
داریم درعین حال همه اینها مجرد هستند و همه اینها
داخل در قالب حقیقت وجود هستند. این مربوط به
این فصل بود.

اما مسئله دیگر که در اینجا وجود دارد این است
که آیا یک تعین با حفظ تعین خودش می تواند تعین

دیگری را هم قبول بکند یا نه؟

تلمیذ: در بحث وجود شما وجودات را از وجودیت انداختید و فقط نمودی به آنها دادید
مشکل اینجا است که اگر ما آن وجود مطلق را بتوانیم... مثالی که به مرآت زدند برای نمود
است نه وجود!

استاد: ما چه موقع آمدیم این بیچاره‌هایی که
این همه زحمت کشیده‌اند و در این دنیا آمده‌اند را از
وجود بیندازیم و خلع صلاح کنیم؟! در مورد مرآئی
هم همین طور است و قضیه تفاوت نمی‌کند. بالآخره
شما در این مرآت عکس می‌بینید یا نمی‌بینید؟ این را
که دیگر نمی‌توانیم انکار بکنیم در حالی که ذوالصوره
واحد است.

رهر و منزل عشقیم و ز سرحدّ عدم *** تا به اقلیم وجود این همه راه آمده‌ایم^۱

اللهم صل علی محمد و آل محمد

^۱ . دیوان حافظ (قزوینی)، غزل ۳۶۶.